

بینشی متفاوت از جهان و زندگی

آیا «هنر» می‌تواند معرفت‌زا باشد؟ به بیان بهتر، آیا هنر می‌تواند ما را به معرفتی مبتنی بر حقیقت رهنمون سازد؟ ..



آیا «هنر؛ می‌تواند معرفت‌زا باشد؟ به بیان بهتر، آیا هنر می‌تواند ما را به معرفتی مبتنی بر حقیقت رهنمون سازد؟ این پرسشی است که در کانون فلسفه هنر از دوران افلاطون تا به اکنون قرار داشته است. در پاسخ به این پرسش، فیلسوفان به دوگروه «آری‌گویان؛ و «نه‌گویان؛ تقسیم می‌شوند؛ به این معنا که گروهی معرفت را تنها برخاسته از تاملات فلسفی می‌دانند و گروهی دیگر، هنر را واجد گوهری از حقیقت می‌دانند که می‌تواند طیفی از معرفت‌ها را بر ما عرضه دارد؛ معرفت‌هایی که بیرون از تفکر گزاره‌ای و فلسفی است. نویسنده مطلب حاضر تلاش دارد تا در مواجهه میان این گروه از فیلسوفان، این چالش را به بحث بگذارد.

از دیرباز هنر و معرفت‌شناسی رابطه‌ای عمیق و مملو از چالش داشته‌اند و بدین‌سان بسیار بدیهی به نظر می‌رسد که هریک از ما تجارب و تأثیرات بی‌نظیر و نابی را از این وادی به دست آورده باشیم. حال اینکه این تجارب قادرند معرفتی گزاره‌ای یا مبتنی بر باورهای موجه صادقانه را ارائه دهند یا نه، هنوز در پس پرده‌ای از ابهامات است. در ادامه به پیش‌زمینه تاریخی و تحلیل برخی از مهم‌ترین مباحث حول این پرسش خواهیم پرداخت: «چه؛ می‌توانیم از هنر فراگیریم؟

اگرچه زیبایی‌شناسی آمیزه‌ای از ادراک و حس است، قاعدتاً پدیده‌ای معرفتی (شناختی) محسوب می‌شود. در واقع به نظر می‌رسد که زیبایی‌شناسی با شماری از مسائل معرفت‌شناسی عجین و هم‌نشین شده است. من باب مثال ما اغلب ادعا می‌کنیم که از هنر، شناختی کافی داشته و نقد منتقدان را ارج می‌نهیم. پس از تماشای نمایشی به خوب یا بد بودن اثر نمایشی، شور و هیجان حاصله و تأثیرات ناشی از آن بر تماشاگر اشاره می‌کنیم. مردم اغلب بیان می‌کنند که از هنر بسیار آموخته‌اند، هنر دیدگاه آنان را نسبت به جهان دگرگون ساخته و مفاهیمی نوین را به آنان نمایانده است. همچنین بسیاری بر این باورند که آثار هنری بالاخص آثار هنری ارجح و ممتاز قادرند تا باورهای ما را نسبت به جهان شکل داده و بدین طریق معرفتی از جهان به دست دهند. با این وصف در اینجا این پرسش مطرح می‌شود: آنچه ما دقیقاً می‌توانیم از هنر بیاموزیم چیست؟

افلاطون و ارسطو

«کسب معرفت از هنر؛ آری یا خیر؟ طرح این پرسش به افلاطون بازمی‌گردد، چنان‌که او در باب مضرات افراط در بازنمایی روایتی و نمایشی جهان و اعمال و کنش‌های انسانی هشدار داده بود.

نتیجتاً این مبحث در فلسفه ادبیات ادامه یافته و پرسش‌های متعاقب را حول محور چگونگی کسب معرفت از هنر مطرح ساخته است.

در اینجا به 2 دیدگاه افراطی در پاسخ به این پرسش برمی‌خوریم.

فلاسفه‌ای که اذعان دارند انسان قادر است تا از هنر، معرفت کسب کند به‌طور کل بر این باورند که پرداختن به هنر، تراوش حس‌ها و هیجانانی را باعث می‌شود که خود سبب آفرینش معرفت شده یا کسب آن را تسهیل می‌کند. همچنین معتقدند که چشمه‌هایی از آثار هنری، توانایی چشمگیری در بازآفرینی یا آفرینش ادراک ما نسبت به جهان اطرافمان دارند. با این حال از هنر به‌عنوان منبعی از بصیرت و بینش یاد شده که به سهولت نمی‌توان آن را در قالب زبان منطق و قضایا گنجاند. درمقابل با بهره از این دریچه بصیرت قادریم جهان را به‌گونه‌ای متفاوت و نو مشاهده کنیم.

آن عده از فلاسفه‌ای که به انکار فرهیختگی و کسب معرفت از هنر برآمدند اینگونه استدلال می‌کنند: هیچ معرفتی وجود نخواهد داشت مگر در سایه معرفت مبتنی بر قضایا (گزاره‌ای). به‌عنوان مثال جروم ستالینتز در مقاله‌ای در سال 1992 عنوان می‌کند که هنر قادر به آفرینش معرفت مقدماتی و بنیادی نخواهد بود زیرا توان زایش حقیقت را ندارد. در واقع منطق استدلالی این دیدگاه بیان می‌کند به‌علت ناتوانی هنر در آفرینش حقیقت، انسان از یادگیری معرفت از این طریق بازمی‌ماند. علاوه بر این آنان اذعان دارند که هنر منبع آفرینش معرفت محسوب نمی‌شود زیرا قادر به تطابق با مفهوم سنتی باورهای موجه صادق نیست.

افلاطون در اثرش به نام «جمهوری؛ اینگونه بیان می‌کند که می‌توان اثری را بدون آنکه معرفت و شناختی از آن داشت، آفرید. نقاش، اثری بدیع از پینه‌دوز ترسیم می‌کند در حالی‌که دانشی نسبت به ساختن و پینه‌زدن کفش‌ها ندارد. همچنین شاعر در وصف زیبایی و شجاعت، اثری بی‌مانند را خلق می‌کند حال آنکه ممکن است هیچ‌گاه تجربه‌ای شفاف از این فضایل نداشته باشد.

تنها فلاسفه و عاشقان خرد و حقیقت، به‌ویژه اندیشمندانی که در راستای تعلیم طریقت‌ها و ایده‌ها و به‌کارگیری منطق عینی می‌کوشند قادرند به درک این فضایل دست‌یابند. افلاطون در جمهوری بالاخص به ادبیات هنری پرداخته است. او عنوان می‌کند که

هنرمندان با فریفتن تماشاگر به او القا می‌کنند که معرفت در اثر ارائه‌شده نهفته است؛ هنری که با هدف صریح همراه ساختن هیجانی ما در مسیری که منجر به تخریب شخصیتی فرد خواهد شد، آفریده می‌شود. طبق نظر افلاطون هرآنچه فردی بیشتر در هیجانات ناشی از اثر ارائه‌شده افراط ورزد، بیشتر از تأثیرات اختلال مشاعر و در نتیجه پرورش یافتن شخصیتی نامتعادل رنج می‌برد. ارسطو در این نکته با افلاطون اتفاق نظر دارد که هنر به‌واقع می‌تواند در پرورش شخصیت اخلاقی انسان نقشی چشمگیر داشته باشد. درجایی که افلاطون بیان می‌کند که انسان قادر است از هنر، معرفتی کسب کند که برای پرورش شخصیت او بسیار مضر است، ارسطو استدلال می‌کند: افراط در همان هیجانات نمایشی و تقلیدی که افلاطون ما را از آن بر حذر می‌دارد قادر است با آفرینش پالایش هیجانی و احساسی، منجر به پرورش والای شخصیتی شود. ارسطو همچنین عنوان می‌کند: به‌ویژه از طریق پالایش هیجانات تراژیک، فرد شانس افزون‌تری در تصمیم‌گیری‌های خردمندانه روزمره خویش خواهد داشت.

عقل‌گرایان، تجربه‌گرایان و رمانتیست‌ها

با الهام از مباحثات ارسطو در زمان رنسانس و پس از آن، فلاسفه از این دیدگاه که انسان قادر است از هنر کسب معرفت کند حمایت ورزیدند و همگی بر یک قول شدند که شعر و افسانه و داستان می‌تواند از طریق برانگیختن هیجانات، سبب ارتقای بینش و بصیرت شود تا آنکه آن را به فساد و تباهی کشاند.

رمانتیست‌ها به این پرسش به شیوه‌ای متفاوت - مدت‌ها پیش از خردگرایان و تجربه‌گرایان - توجهی خاص داشته‌اند. خردگرایان تصویرسازی را به‌عنوان منبعی قابل اعتماد برای درک معرفت رد می‌کنند و تا جایی پیش می‌روند که دکارت آن را اشتباه عظیم ساختار تصویری می‌نامد. با نظرانداختن به دیدگاه افلاطون، خردگرایان صریحاً معتقدند که کسب معرفت مبتنی بر به‌کارگیری باورهای صادق موجه است. معرفت‌شناسی تجربه‌گرایان نیز در عمل، آن زمان که به تفسیر چگونگی کسب معرفت از موقعیت‌ها و شرایط نمایشی و افسانه‌ای می‌پردازد ناکارآمد و بی‌کفایت می‌نماید و عملاً کسب بینش و بصیرت را از موقعیت‌های داستانی ناممکن به تصویر می‌کشد.

رمانتیسم نخستین مکتبی بود که آغازگر حقیقی مباحثاتی در مقابل (دیدگاه) معرفت انفعالی تجربه‌گرایان بود. معرفت‌شناسی رمانتیسم بر نقش تصویرسازی بر پایه خردورزی تأکید دارد. این نظریه این امکان را به دست می‌دهد تا صرفاً محدود به مسیری واحد برای تجربه کردن، دیدن، درک کردن و فهمیدن و ساختن جهان نباشیم.

رمانتیست‌ها 3 اصل بنیادین برای ایجاد ارتباط میان هنر ادبیات (و هنر در معنای کلی‌تر آن) و حقیقت اتخاذ کرده‌اند: اصل اول صرفاً وجود یک مسیر واحد را برای شناخت حقیقت به طور جد رد می‌کند. اصل دوم انگاره منسوب به آگوستین را که اذعان کرده بود ادبیات و هنر، همانند علوم طبیعی صرفاً باید به جنبه‌های عمومی طبیعت بپردازد، زیر سؤال برده و سومین اصل که رمانتیست‌ها بیش از همه به آن پرداخته‌اند دیدگاه متعالی است که بالاخص در ارتباط با رشد و ارتقاقت.

دانشمندان علوم طبیعی قادرند جهان فیزیکی را تفسیر و تبیین کنند اما صرفاً از نقطه نظر یک دیدگاه صریح و شفاف؛ در مقابل هنر و ادبیات توان آن را دارد تا جهان را از بی‌شمار طریق و مسیر به تصویر بکشد؛ تجربه‌ای متعالی از جهان فیزیکی که رگه‌های حسی و حتی ماوراءطبیعی در آن به‌وضوح به چشم می‌خورد. اگرچه هنر، حقیقت این جهان را به‌گونه‌ای متفاوت از علوم طبیعی و فیزیکی به نگارش درآورده است اما ما را قادر می‌سازد تا بینشی متفاوت از جهان داشته و از طرق گوناگون به تفسیر آن بپردازیم.

اگرچه انعکاس اعمال ما نشان از آن دارد که آثار هنری نیز سهم بسزایی در شکل‌گیری اندیشه‌ها و شناخت و معرفت ما از جهان اطرافمان دارند اما باید بدانیم که این برای توجیه وقوع زایش‌اندیشه‌های نوین کافی نیست. در واقع هنر به مثابه سنگ محکی برای آزمودن پیش‌فرض‌های انسانی است تا شاید از این طریق آدمی بتواند به سوی درکی متفاوت از معرفت به شیوه‌ای غیرگزاره‌ای راه یابد.

هنر و معرفت اخلاقی

تاکنون دریافته‌ایم که به‌واقع هنر می‌تواند منبع دریافت و کسب معرفت باشد. اما این معرفت چه ویژگی‌هایی خواهد داشت؟ هنرمند در اینجا خود صرفاً قدرت نفوذی مطلق محسوب نمی‌شود به آن جهت که معرفت و تجارب او به‌طور مستقیم به اثر هنری منتقل نمی‌شود.

علاوه بر این اگر او نیز قادر به انتقال مستقیم و شفاف بود، امکان آن بود که تماشاگر نتواند مفاهیم یا مقصود یک اثر هنری را به‌درستی تفسیر کند. بصیرت و بینش یک هنرمند یا تفسیر نظاره‌گران از آثار او مستقیماً به توجیه‌پذیری حقانیت بینش معرفتی ارتباطی ندارد. علاوه بر این غیرمنطقی است اگر تمام زوایای باطنی یک اثر هنری را به‌وضوح قابل ادراک و شناخت بدانیم. بنابراین معرفتی که از اثر هنری به دست می‌آید بیش از همه، حاصل ارتباط میان سوژه هنری و تماشاگر خواهد بود.

روش دیگری که برای اثبات کسب معرفت از هنر عنوان شده عدم‌پذیرش استدلال معرفتی مبتنی بر باورهای موجه صادق است. همواره باید بدانیم که بیش از یک مسیر برای کسب معرفت وجود دارد یا به عبارت دیگر بیش از یک مسیر برای آموختن.

یکی از شاخه‌های معرفت مبتنی بر هنر، معرفت اخلاقی است. این مبحث بر این پیش‌فرض پایه‌گذاری شده که هنر و به‌ویژه ادبیات فراهم‌آورنده انگیزش‌های حسی و تجربی است که به‌سادگی قابل تطابق گزاره‌ای در طبیعت نیستند. شایان ذکر است بسیاری نیز به آن جهت که این انگیزش‌ها با بیشتر قالب‌های معرفت سنتی قابل تطابق نیستند، به مخالفت با آن پرداخته‌اند.

171«؛ایلین جان؛ برای اثبات کسب معرفت اخلاقی از هنر ابتدا به ظرفیت عظیم هنری اشاره می‌کند. در واقع او بر این باور است که هنر قابلیت سرمشق بودن و شبیه‌سازی برخی از موقعیت‌های اخلاقی مقتضی را برای فرد فراهم می‌کند.

بنابراین ممکن است در هنر و ادبیات با شرایطی روبه‌رو شویم که پیش از این هیچ‌گاه در زندگی روزمره خویش با آن روبه‌رو نبوده‌ایم و اگر برای لحظه‌ای خویش را در جایگاه هر یک از شخصیت‌های داستانی بگذاریم، متوجه خواهیم شد که در موقعیت‌های حقیقی چه حسی خواهیم داشت و اصولاً باید در این موقعیت‌ها چگونه واکنشی نشان داده و عمل کرد.

در مبحث دوم «ایلیان‌جان؛ از کسب ماهیت حقیقی معرفت اخلاقی ناشی از هنر صحبت به میان می‌آورد. از دیدگاه او آثار هنری مسیر دستیابی خلاقانه و بدیعی را به‌منظور کسب تجاربی منحصر به فرد در ارتباط با معرفت و قضاوت اخلاقی در اختیار ما گذاشته و در واقع باعث آن می‌شود انسان خویشتن را در موقعیت‌های شبیه‌سازی شده قرار دهد و با قهرمانان داستان همدردی کرده و حتی عمیقاً تحت تأثیر منش و نگرش‌های اخلاقی آنان قرار گیرد.

نویسنده: سارا ای. ورث
همشهری آنلاین- ترجمه ساناز سرابی‌زاده